

کوند پوریا سکرا بدن کاهنجه با هم ضم نموده این نام گذاشته و کبریا بود
 اختراع کرده بدین تفصیل در تودی نام کلی و مالری داخل کردن را تودی نام
 گذاشته در چون پوری تودی و موافق در رسوبی تودی متانی دیناسر
 و انرا منبذی هم گویند بهیچ تودی در مقام محترمه خایر بود از حیات زناقت
 کرده تحقیق نموده بر تنیکار و دیگر در اسادی جو پوری تودی ضم نموده انرا
 جو پوری آوری نام نهاده در سنج جو پوری تودی ملحق ساخته انرا جو پوری
 گویند سنج نهاده بن و کمر با متانی قدس الله العزیز امان روح با بوده حلیق
 شهاب الدین عمر شبر و رومی سره احوال سعادت منوال ایشان در یکسانیها
 منقول در دیناسر بی مالری را مخلوط ساخته انرا متانی دیناسر بی گویند خوشتر و جمعت
 سه را که اختراع کرده در تودی و کبار را ضم نموده بهیچ نام نهاده بنام سلطان
 حسین بهیچ کجانی دیگر کاهنجه را اختراع کرده در آن سیم و کلان و حسن کلان
 داخل نموده این کلان و کاهنجه را نامی کلان و کاهنجه گویند در میان بن سبن

اینها کلام است که در کتابی داخل کرده و در کتابی

مرحوم در طلب کاهنه را بنموده و در کاهنه کلینان را در اسواری و بگو کند را در کاهنه را در اسواری
کاهنه نام نهاده چون بعد از رسیدن محضو را در وقتی که اکبر پادشاه ششستار شدند برین اسم
عقب انداختن استانی اضرای نموده و در انامی نهاده پوریا و نهاسری معلوم که
ار او ستادان که ام نام با کاهنه یکیش نمیکشید و سبقت نمانین و باز بهادر که مرزبان
مالوه بود و در نغمه ساری می ستاو و جمعی اسنادان فضا بقی نگه داشتند و در نهاسری پوریا
را بهر بنم نموده این نام نهاده اند بر باب هوشش بود بهادرانی که در ان را کی فهم نمایند
اکبر اصل ان را که در یکام سراسرین اولی اید انرا که چسبن کو پید شل سبام را چون
سبام اول میاید در انی که در ان پراک اقل شده اول اید و اقل پوریا به نهاسری میماند
چون پوریا اول میاید و نهاسری بعد از ان کعبه است دیگر اگر کسی بفضیحه ننید و در راکی
مثلا در پوریا پس در یکام سراسرین نو دی یا راکی دیگر اول بیاید بعد از ان پوریا اسناد
بهتر آید اند که در ان نو دی باید گفت هر چند نو دی در بنم معصوم اول باشد و دیگر در هر
صفت شعر جایی قافیه اهر زبان که نقطه بیاید قافیه ریت حایز داشته اگر دیگر بگفت چنانست

در پنجم لنت را ختم نموده این نام نهاده اند و دیگر برج است در ماه و بهاسری و اعلی که
از همیشه بایکسر و دیگر اذان اساوریا در اساوریا او اند و از جمله نموده
از دیگر برج کلبان در کلبان چست سری را ختم نموده اند ازین رسم را که بسیار است
مثل کورسارک کنبیچی نهی نودی مغانی مانجه خبی کوری جیبتامات
امروزه بایکسر و دیگر برج و جیبتامی سانبکال سرانید امین کلبان
امین بلاول امین کدارا امین سارک کسیم کلبان پوزیا کلبیاری کباد
مونی دهبان غارا سبام سپورن وقت سانی کال بایکسر و بادی وقت
کورا اوردور اپهری اوژ دو وقت سانی کال سانبکات وقت
غروب آفتاب ترک نودی در آن مقامات خرس عراق داخل میشو و حسینی
نودی درین ده گاه حسینی ختم نموده سانی لیلادنی کباد و مان بهی کلبان را
مان کوباری بخت و یکبار کوری بهاس که با هم مخلوط شود ترون
تا مندا اند سانی هم کوبه سپورن سانبکال بایکسر و جیبتاماتی

جنت سري اسپي بنگ پراري که بامم گم نشد کاپر کوري کوبيد اين در بام
کجوت خوانند مال کور ادناسري پوريا پيولا باوي اساور ي کوبيد
مخروط نايد مال کور ادناسري نو دي کسرخ سالک در ادر کور
پهنال انبارا که بامم کب جا کرده خوانند و کجا شود سپوزن قف دو پير
سوت ماب خواند نهد دل بنه رت جيا رت پچ بنم کت رک
مار و سارک سافني که بامم کب جا کرده بارند مال کور کور و فقيرم چند رک
اندر ستم در جنت سري نهد رک کيد ارا ستم موده انرا جنت ستم نام نهادم
جنت سري کلبان پوريا دنيا سري ستم کجا کرده انرا پي کسند بوي اسم کردم
که داي کور سارک بهاکرا سوبو بلاول ديو کري ت
بامم مخروط سافني انرا ستم سافني تمام کنده ستم اذانه و کيد ارا کجا کرده
انرا اوان کيد ارا ستم کردم سبام و سارک را کجا کرده سبام
سارک نام نهادم اما انقدر بايد دانست که اگر کسي خواهد چند رک کجا کرده داي

بریند و باید همه را که با هم چو با هم مخلوط نماید چنانچه کسی چند تا از رنگ را بکشد
که درون آب داود برسان سازد اگر را که با بی هم بپاشد از این رنگ تیره شود که
هر آن کسی تواند گذاشت از آن رنگ اگر گویند و نیل برینست و اگر سبزی که
او ستاد آن بسته اند و می خوانند بهر بن است بر برای مهر ابله بی مطلقه کننده گان
مخفی نماید که آنچه از ما گفتو بگویند در آن رنگ اگر در آن بر کاس نرجه سودم میوه
بیشتر شیم آنچه از راه دریافت نافع خود نوشتم در آن بر جلاله عالم عزیز
برسد از راه عطف از فام نمایند بر ممبر میراف کبار روشن است که علم سنجی
مشکل ترین علوم است پوستان بهر علم که رسید بی اموضی و کفنی که هر دینست
اما علم که چون بریاضی رسد که جز در اعظم او موسیقی است اعز از این چیز خود نمون
گفت که علم هست اما مرد کو چنانچه در بنیاب گفته از هر مکل سیادت
روح زحل که در هم مشکلات عالم را حل چون گفته اند اند

فکن حیران نمانم چنانچه خزر بر وصل پس این ذره سرگردان
تجربا و جبریت را چه میسر از اجبار او کدام نبرد که درین علم آرد و جبری
و بر آن مهر باشد که من هم جبری می دانم و دانسته شد که عین الله
باب سوم در دانش موسم و تعیین هر موسم که در آن کرام را
راکنی و نیز خوانند و حرفهای که منع کرده اند که در اول فصل باشد و کن
و اکین و تعیین اوقات که آنها در هر موسم و وقت بر مطالعه کنند کان و طای
پسیده نماند پیشانی که عبارت از ویوتها باشد که مختصر این علم اند سال
راکش فصل قرار داده اند و ماه را یک فصل شش ماه را یک فصل برای همین
مختص دانده که در هر فصل یک رکن بود راکنی و نیز نامی او خوانده شود و فصل
و هر وقت را یک کرام قرار داده اند و بیشتر و یونهای و متوطنین که نام
باشند چون چو کوکوبال چنین قسم منکر و بدان زمان را یک هرگاه سرانند

پیشونده کلان اثر می بخشد الحال که آن قواعد را با و فاعل و مفعول می بخشد
الحال هم اثر طالبان این علم چنین کنند به بنده که ده کسی اثر را داده و آنچه بخشد
از آنکه بخشنده اهل الله بخواند خواهد یک باشد خواه بود و خواهان وقت
بخش شود و از حل حساب ریزه آنکه گفته اند است که نمیکند که پزدان بر
کنند و یاد و دولا ب منی کنند برقص اندر آید و دولا ب و آرا
چون دولا ب بر خود بگیرند زار و اثر نفعه آن زبان بدام که نیک و بد بود
و کلان بر و بر ما بر که بسود و وقت او خوش شود این مطلب اطلح
نظر داشته اول شروع در موسم و در الکافی بر موسم کرده شد
بیشتر فصل در ترقیت سیرت دو ماه حبیب و بیالکرم
بسیار و اساده و دو ماه پادشاه و ساون و بهادون
دو ماه سیرت و سیرت اسوج و کلان دو ماه حبیب و

همین و بیست و دو ماهه سورت ماه و پانزده دو ماهه چون شش
فصل متعلق شود اکنون تعیین هر راک و راکنی و پیرما در هر فصل
قرار داده شود و بهر شیوه و درین تفصیل اول از فصل بنابر گنجینه
رت باشد ابتدا نموده سوره راکت نه و اول است معرکها و غیره
خود چنانچه با او محرز یافت از انجا هر راکنی و پیرما راک معلوم نمایند که یکم
رت راک و یک پاوس رت میگردانند و در رت سر بر آن نیست
رت ماکس سورت بیرون راک تعیین اوقات کرامها
در فصل نیست که هر کرام سرانند و دیگر یکم رت و دوم کرام و و پاس
کند تا کرام و وقت صبح که هر دو و پیرما هم شام کند تا سه فصل
و دیگر را مقرر نموده اند اغلب که صبح و شام و و پیرما که کرامها مقرر
نه نموده اند برین نور کنند و دیگر یکم و دیگر در افطار کتیب و کتیب

و در هر چه دیگره هست حرف را منع کرده اند مبارک است
 و هر که در این چهار کنیز متوجه نکند
 باین روشن باشد که در این مدتی که در این
 سون کنیز یعنی کنیز این کلیه نایمان است
 و انست سر و اتصال باقی که در غنچه می بندند چون
 و هر کدام را در از اجابوز می بر گرفته اند لیکن
 بعد از اینکه باین رسیده اند اینجا حراش لکچو
 و در اینجا می رود و در اینجا می رسد تا تمام
 می شود و انست ان را جلوه و ربات
 بموجب قرار داده و مرقوم میگردد و جای
 ممکن کرد و البته هر کسی که خواسته باشد
 شده که در هر یک از شکم و کلو و اگر کسی
 شده که در هر یک از شکم و کلو و اگر کسی

[illegible]

۹۱
ارادار و رفتن گرفته اند از پیشتم تا بپایان دوم خرافاتش کنند انان
کلام در کام به کلو و از کلو سیر و از کلو سیر رفته بپایان بود و بیوش انجام
باید در طروش قبل بر گرفته اند از سب و دوم تا بیوش خرافاتش کنند با و اند
تفاوت به کلو از کلو بلام و از کام به رسد و جمیع سر با و یک جا شده
فرار کردن از رمان کلام و صورت گیر و این هفت سر را سر اماند ایرسم
شود پس که با و در هر سه از پیش و و بزرگتر و مقدمه نصایف و استن صورت
چنانچه در شعر فارسی منوی و قصیده و غزل و رباعی و خمس
مسیح قطع مسنود می باشد در هندوی زبان ارده راده انچه در
نعمه می نبد و لغت سر امان خوانند از ابوی کار و قسم است در سنایش
و بویهای و پادشاهان می باشد اگر کسی که چند پر کاس باشند بخوانند شاید
در یک سال تمام شود اگر کوه نبه سورج پر کاس یا چند پر کاس موافق کلام

نحوه سوره در بخشیدن و داده کلاه و بین شانه ده کلاه موافق کلاه
تال آن کرد و در سورینو برسد و چهار مایل بر کرد و از چند مصرعه قهرم آمد
تا دورا که در دهستان مدورارایش تا یکایم با الفل خواندن تصایف
مارکی که عبارت از نصاب باشد که دبوها خوانده اند در بن خیز دل مان بر
براقاده است اینجا اسفند کم است که نوا گفت سبب مکرر و باید و کن باشد
چون تجاراک و تصایف و سیی اصلا نبود راک و تصایف بر می جو اند نه مار
بود شب در آن و یار مانده باشد اما پنجم مردم تقه آمده فقیر نقل کرد در آنجا
نعمه سرای مانده چندین که هستند همه راک و تصایف سیی جو اند نه و دیگر
چهار مصرعه نظام باب و آن سببش دبوها در دبوهای که مسفر برای چوپره کر
اند مایل و دیگر در آن تا نالی باشد نعمه نقل می دارند متقی در این سبب
باشد در آن معروف و معروف و ملوک و ایا و انوری را که نه ندیدند که در

دارو الغرض مدارس که عبارت از نور و دلچسب کردن بسیار معانی باشد
 همین بود تا در هر وجود بنامه که در آن فخرین بود و چنین باید خواست و طبعان
 و بسی تصانیف را در طبع را در مایه که که این است بسیار
 بافت از چهار مصرعه انتظام باید و در و جمیع رسبها بنده برست بسیار گوی
 نایک بنو و نایک بخشو و محمود و پونک و کرن این قسم
 چیزی عام و خاص پسند بر روی کار آورد که هر جنب تصانیف در
 جنب این چیزی به بنامه چنانچه بالا و بلبل برین سخن دو دو ارم اول
 ازان باز که در هر پشته اک و تصانیف مارک از پا او فضا و مکر خرداک
 که در آن فتوری را نه نیافته مردم سو و پس زبان و لبو الی خوانند چنانچه
 بالا که گور شد و دویم آنکه در هر پشته خرداک و دوارد و آنچه جمیع در تصانیف
 مارک و دسی باشد از همه اندک اندک که گرفته این قسم عجب بر روی

کار او در این راه را بر آن همه که کویدای عصر خود تا حال که فریب بر دو صد
سال شده و حق عظیم است بعد از این که کسی پیدا شود و هم چو بر این
داشتن زبان را که در این بیخود و پریشان به هم رساند از قدرت
بل و علی بعد نیست لکن آنچه در عقل می آید ممکن نیست دلیل برین
سخن آنکه آن مارک و دسی زبان مارک و دسی را یک جا کرده
هم چون در دیر روی کار آورده الحال که کسی چو دیگر بنماید و بگوید
لطف آن را را چه بود و هر چه زبان دسی ایا نا جایا صرحت بانی
مارک که سببش گشت است می آید و سودای عبارت از کو ایدار و
مرکز اختلافه اکثر ابا و دبا ری شمل رد به نام تهر او شرف و دیر تا انا ده و
جنوب و به نا او چنم و غروب و به بهار و در میان افق هر چه
و در بار زنده شدن زبان این شهر است که مسطور شد خیا بجه در ولایت
بیشتر

سیر از کردار الملک فارس باشد و آنچه در دکن خوانند بران در او بری
انرا اینست نامند و آن بر سه گونه مصر تاجا فرایم ایند و ششده در آن تاجا گری
و آنچه بر زبان گفتنی و کرناک سرودارند و هر دو گویند و گویند و تاجا بر کذا
و آنچه در بنگال بر این بنگال خوانند در آن مذکور عشق و آنچه در جوینور جو
چو کلا و در مصر مد باشد بی خافیه و برین جای که ضرب تمام شود و در مصر مد
دویم تمام شده و در مصر مد اول تمام کرد و در آن مذکور عشق و در عشق و
و فراق و ستایش و در مصر مد یکین و چو کلا ^۲هند در تاجا که بر آبی چو کلا ^۳ست
مفر رنوده مثال جوینور باید لبست و خواند بانی آن سلطان ^۴مستین
شرفی است که پادشاه جوینور بود و عجب با سلطان بهلول بودی که نادر
نادر که در سیلی شده بود جنگها کرده شکست خورد و ملک به مال ^۵سلطان
پادشاه و چنانچه با سبانی نامه ایان بر گوید و آنچه به سیلی جوینور ^۶است

چون وزیر اعظم بفرستگار بسط سلطان سوله نامند و آن روز که
بفرستگار و مدعی بفرستگار بی کار آورد و در میان کسب و دست
از صورت و فرستگار بی کار آورد و در میان کسب و دست
بفرستگار که فاکت کوپال در عصر سلطان علاء الدین به سبلی آمد مقابل کسیت
یکدیگر و امیر جلایه الحزمه قول بر ساخت و حکایت آن بدین نوع برگزید که
تا یک کوپال برای فصل کوکسیت که در آنها منیر کول ابیت کلان و حضرت
عمر شهنشاهی به چهار طرف آن را بخت و اسب رنجیده برداشته اند
تکلیف کرون باندان در ایجاد افغ بنده و امر و زار چهار هزار سال
این نام را زباده شده و جید بن کرد و ارم و آن مهر که گشته شده
صدک را بگوید و منیر و صدیر را را یک کک سعفدات است
بهست که بر بخش در انجا بر و ز معبودی که دارند و مساللی یکبار غسل

کند ارکان پاک کرد و در تنبیه زیادده ارصد جبار امید اند
فالب اکثر قلب زد اادی مردم ای شدی پشته و صفا انحنی
گفت خرمی با و کرد مناسب حال انجا و به شد هر چه بر همان گویند قبول
و از به جمع عقل را کار نظر نمایند بلی اکثر عقل داشتند خدا پرستی را کذا کشته است
پرستی نمی کردند الغرض من لغسل انجا نایک می آمد چون سلطان علاء الدین
مجلسی که سلطان جلال الدین حسن و ملک خود را که مردی بود صالح در راه
مبارک رمضان روزه دار می گاهی که به تلاوت قرآن مجید مسکیر و باز می
داد و کشت و تفصیل آن پیش نامه نامبر گوید انرا کشید ساخته خود مشکفل
امر سلطنت شده بود و دیدن او ناچار و مبت نعمه ای می چرخد و رجه الله علیه
کمران ناگهان عالم گرفته بود و اندکی سبزه آمد و اندکی عبارت ارچو بی است که به
طول یکدست و دو کشت پاشد و بعضی یکت و دو کشت گویند آن را

به فاشش کردند و چینه کشا بر نه هند و مطلب ار سر نهادن آن چوب
اینست چنانچه پادشاه در ولایت دم خج غا تندی زبان گنج گاه گویند حکیم
سوزنی گویند زخت ساده تر از کون کدو بود کون دم خج غا ذجیا کاخت
کون کدو و چهل چل اسب بندند و اگر دیگری سینه باشد با و جنگ کنند
طایفه بنزد رفته سرایان بیکار رفته است کاش رنجی ازین جنگ بدل را قسم
رسد و نازده باشد و سوز بر کاه اهل رسد بدان و در دهم اید بی جانیست برادر
چنین مری اگر باشد کسی را ببردن میل خواهد شد بسی را
چون خبر رسید که کوپال نخبه اهل جلال اید اسیر علیه امر حضرت سلطان علاء الدین
گفت که امر و کوپال بر دلش نمانی خود و دو یک برادر و دو صد شکر دبا خود
دارد که بجای که در سنگها سن او را کعادیت خود و بکنند سربدار و شش ماه روز
در بر چهار باب بنشینان ساعت کوپال را بطلبند و بگویند که خیمه و بیمار است

هرگاه شفا یابد بی ادبانه آن زمان شمس سرود بکنند کوبال آمده خواند مگر گاه
کوبال یا آید بیشتر که آمده در زیر منجم پنهان می شد بعد از شنیدن صحت چنین کند
مجلس انقسم میرباشد که در آن خود که مسامت و تار باشد آمده حاضر شود کوبال
تکلیف سرود خواندن میبرد مگر کف من متعل ام ارد و لایب باره آمده در پند
از لغت اینجا نقد بر ارجی دلجوئی کردن یا ذکر فتنه مثل شما درست افزا کرده ام
که داند بجای بنیدم شما اول سرود نماید بعد از آن هر چه سرای آید منجم کوبال آن نزد
در نغمه سرای شود هر گنجی و مینی و سر او زنی بر خواند مگر گفت که این منجم
استد ام کوبال گفت بخوانید بر منطاب هر گسیت اذ قول و بسط خواند کوبال
در بحر خمر و رفته جبران باند بعد از آن میبرد گفت آنچه منطاعت خواندم لیکن برج
من از دکان طبع اخراعات کرده ام بنوا نم از نعت و نصایفات خود
که بالا که شد خواند کوبال و نام مجلس را وقت خوش شد به این ترتیب ریا

دچاره نقیسه کوی دلها رسیدن مجلس بر بود برابر باب مرد میوه اباد که چه
قد فیض الهی و کرم و منتیای به میرود که یک شبنم بر پیشینه بخاطر و اگر فتنه
منتیای آن نواله غره ساعت محراب است معرفت شجاعت حضرت حق بل و علی
رهنما باشد خباچه خواجه حافظ قدس سره فرماید مبین روح القدس ارباب
مد فرماید و کبر انهم مکیند این سجاسی که در خیال او هر عمر است زبان
در محراب الوقت و بی الحال زخان کندان و بی ارمید و شش استانی جلی پیش
آمد چون ستر الا خلافت اکبر اباد شد و تمام نعمت سرایان آن وقت که
شکل اینها بقدر گوینده او ستاد و بیج عبد الرشید نهند در اینجا جمع شوند و اکثر آنها
کو اباری بودند و با عقل که بنده ۱۰ باشد و پیش ازین در عهد ستر
مهد حضرت ضارب فراتانی دارا خلافت شاه جهان اباد شد که متصل
دهلی واقع شده خباچه یک طرف آن بحالت جهان خاص به سلطان فیروز
شاه در است رسیده و سمت جنوب به دهلی پیوسته و از هر اردو با یک

خلاق برای بودن جانشین نام برست اهل شروت پی ایست خوبی عمارت و
 کویست انبار و سنجایش باغات چگونه ادا نماید که گشت خالص چندی پادشاه شد
 در اندیشه شکر بروج ان جای نواست برسد تا چارخانه گری بهمه فن زبان کرد
 که زبان و کبر لیدان هر از هنر روزی کار او اندک شایده روزان بجهت عروج
 قلعه ناقب بهم رسد اما بر از قصور و اعزاز بچهره مرئوس نشد ای
 چرخ دستار خلد بیکل خلد هم و سپهر اول همسایه آسمان زینت
 اما بخواه جان بر نزل بر غره اش از بنجر و عنبر چون چشم شکر لبان بیکل
 دیوار اثر کج مصفا چون بر بن نگار صندل سجده ای که
 کوی از مبره دیده خورده صقیل ثنائیت چشم در نیاند بهر جنبه نگاه
 کرد احوال در شفق خست رخ لاجوردی که اکثرت حلال ساختش
 حل جوی نوره اند از میان و لکش چو بیان غیب چیدون یاقه

تو بلندی شود ای محال در سر کل و الحال از آنچه بود ز خان این ملک
و صد زبان فصیح شد در آن حرف عشق و عاشقی باشد و بعضی جبالها با چهار
هم میشود و اما فایده دو بلا جدا از فایده دو دیگر جدا نقش نیست
می باشد تا و بالا تا نامالی ندارد و بر سر من ساخته فلک مقابل شمس و در سی
تقابل خنید تر از خواه نظم خواهد شد اما تا نامالی داشته باشد تا لا تا نام
تا نامالی باشد فارسی الکه یکین با ضرب در اکس شود و سودا خنید
مصرعه غرامم آید در آن مکرر لغزین صحیفه که طوی او می شده باشد یا هر
شادی باشد در آن غزل مذکور است شادی چیر و کبر نباشد و آنچه در
مستزاده بود و در اندیشه بد قفرا ت او در چهار نام است باشد
در آن کشتن را بر ستانند نردن ارد و مصرعه ناچار را نظام با بد
در آن پسید و افکن یک حاج بر نیند و آنچه در سنده در آن تر نهم نمایند

کافی گویند در لب انسون مهر محبت و آنچه تیربان نر با هست به نغمه
بسر ایند لاجاری نام نهند در آن در شورش عشق شر کو بنده اند و کجرات
بنوا و در نه کجری نام بود در دستايش کند و در آن و درم ارای کبریا
ار حیا تا بهشت مصرع فرام آید و در آن حقیقت زرم ارا و سنایش را
و مرد آن و در مصرع برای خود فایده جدا جدا دارد و کدام همه ارجار و شکر

و بهشت مصرع فرام آید سود مکن و مکنون ربان بر سر ایند و در آن صفت
زرم ارا و سنایش کند و در معرف حسن و بهت او و آنچه در آن است
مولود و در آن عشرت امرانید با لبلا گویند و بهتم مثل خیال و بهتم
باشند و در آن روح نمایند که از تولد این طفل چشم عاود و بهر روشنی و
برای او این قسم که بود از حجب از تیره و آفتاب و از هر که او می بیند
از حجب و در طول عمر باید و آید در دنیا بیست که برای روشناوی

ایستادان متفرقه اند مثل اسب و جفت سری و غیره و آنچه در
تلاطم و تلاطمی آن برانید چند گویند آن هم از چند مصرع فزایم بدین
بها و الدین و کبریا بنامی قدس سره چند نام فارسی گذاشته صفی از
شعر که در شعر لید اخراج نموده از چند مصرع فزایم آید در آن
شما این مواد را سهال و در استان عشق و عجز و انکس و خود را را و نیک
چرا که چون تپا در اینجا بسیار خوانند نهان جان ملک باشد از دو مصرع
تا چهار فزایم آید زبانه هم باشد لیکن دو دو مصرع را جدا جدا فیه
در آن باد ترک و افسون جان پر و عشق و کبریا کل به زبان باشد
بشماره بر بنور و نوده زیرا معر نموده از چند مصرع باشد هر قدر دل
خواهد اما دو و مصرع فایده جدا داشته باشد و هرگاه دو مصرع خواند شود
باز مصرع پس را خوانند پس آنجا باید در آن حرف عشق و عاشقی را فزایم

هجده امی و لغزین معشوق بار را سر اعراد و نهان و غیرتی بخواند و در انهم
 فیه نیست که خید مصرع باشد و در جات نام ببر کند و در استان نردم کی یا
 مفصل که بر کوه خید و پست تر خبان بود که اصلا در معنی از راه محبت نفا و در
 و از کوه که در کس خوانند او کند اول و مصرع اول بر خواند بعد از
 مصرع پنجم را شاکر و شش اران باز او کند مصرع بار او
 بر خواند و در بین هر مرتبه مصرع اول طبری معترض است که خید مصرع باشد
 بر قدر دل نواب و در مصرع را غافیه جدا در هر مصرع برن انجام با بدین
 لایحه می بخور و کبر اتیست علیه الرحمه و ان ندکو عشق و عاشقی و
 با مکرک و غیر اینها که مرقوم شد نصایق و در هر دیار بسیار است
 با الفعل آنچه منخارفت نقل نموده شد **باب پنجم** در و عشق
 سازه و نایک و ناکه و سکی سازه را چهار کوه نه برسانند و نه نیست

اینجا باو انچه شود و تبت هر چه پوست گرفته بود از او درازند که این است
پوستن و در حنک او از او هر یک از پنج نفس سر آید و هر که ام را فراموش
آتش ام چند می آید این چشم بکند و در این با سارهای دیگر را خوانند
که در که ام بخت است از خشتین چتر جوی بر درای یک کمر می میان
سازند و هر دو سر و و کد که ای پان یک حصه برده باشند و نه بر
شماره چوب پاره بکند از او اسارت نامند و پنج نارانی از او
کند از او هر دو طرف استوار سازند و ندرستی و بلندی و دگرگوئی
بکند از او چوب را که در پیش خبر اسالکین بسیار دارد و دگر بن
بسان بن است لکن چوب را که ندارد اینتری چون برین بن
خورد که یک کدوی بجانب بالا و کتارانی و همگی بر یک نفر و تبدیل
نواخته شود و را بشتند و روده را آن بیدند و بعضی نیست و برخی دوازده

۹۹
انچه نار بسیار دارد در اوق حید از این وس داخل نمایند و توقع آن دو
چراست بکی آنکه در هوا ای بر کمال کنه نار نای رود دست میشود
در آن تغییر و تبدل شود و در دوم جی که جو لکله و جنال حواستد مقرر است
که با دوا حرن باید سر لایید و در بنی که نار زیاده دارد در آن ادا از حرن
پدید آید کین است و کامل باشد در باب شش نار هم اینقسم سازنده گفته
است تا عظیم لوارش فن شد کوشها طرف سوم رود عن شد
در متدل یعنی خانه اوزن قانون است بیست و پنج نار در در دنیا
اوشش و کبر این نصف آن از بابان و اثن و نصف متدل خانه
قانون چهل نار در دسه انطرف و چار آن طرف جدا جدا و یکو نار
رو دلیست جای بندند و نار ای این تمام جدا می باشد و نار ای
سازند و نار خند و نار معلوم نیست که این نار ای که یک

بند و سنان است بسان آن نوارد و حور و تزار ز باب بنای جوی
در بدای جی گانه ای خم داده ز پی از روده بران بندند و دو کاسه جوی
ست ز کون و بعضی بجای آن کدو بریده بهر طرف گذارند این را بنز عجبک
اس بنور دارند لیکن بدست چپ خود کدوی برگیرند و جو از دهن
بک کدو دو تار کنگره بین اساکلن دقماروده دارد کدوهای
بین طهوره از انبازی لبتور کوشند پنج تار از این و مس دارد
بعضی بند دارد و در نسبه خواه از روده و فسی بناید آنچه میدارد چون
مسکهای بین برای هر اکب بند یا راکم و زیاده نمر دارند و آنچه بند است
چون آفتی بفرستند لخواخته شود قسم دوم دور و دینت اول است
که پنداشته امنیت مهادیوس ختم تا بکها و ج پید شده بود و تاره رقص
برین بود و تار سی زخان نکست کوشند لیکن از آن کلا نیست بکها و ج سی

چو بی را ایلمی کل و نهی میان کرد اندر در اریک کمر پر بی چنانچه ارمیانی
انرا در بغل گیرند هر دو دست بهم رسد و سرهای آن را بر کوفه
لمی مزاج زنان را بوسیت در گیرند و در اطراف آن دو الهای
جبر می انداخته لغاره اساکر کشند و چهار چوب باده ارقیغه زبده
نرگس در حجب در دو الهای انداخته بکند از اندیشی و نیندی اهنک سر بیج
دادن آن اوج ادجی میان نمی برساند کوی در بطن تار خور داز
پایان بهم پیوسته بود و در او پوست گیرند و بر سلمان رستوار سازند و بی
وان معروضت و ف مشهور و بیوکی نهند و سوال و بده و آن بیسل
ماتد لیکن نجابت حور دارد و نافع نیمه اوج خمر حور و نیش
جلاجل ۱۲ در انجیر کوزه قسم سیوم منج که از انندی زبان تمام کوفه
نخی ار و بنی شانه زبان بیالجهن لب کشته تمام حور دمای اسبابها

در چنین وسعین بر سبزه بلبل رنگ بهارهای چمنی چهار قسم یکی از
رنگی خور و چندین آب خور و پر آب کنند بر این هر را که موافق سبزه
این کم و زیاده آب باید کرد و موجب که در یکی بقدر املشت کوچک باشد
به دست گرفته تعاره اسبانوازند در ولایت هم این ساز بهست اما نام ندارد
سازنده این را چمنی نوار گویند چنانچه در شعر نیز اند شریک طرف چمن
نواران سبک و آفتون کرده مجلس را سحرهای بی سرگشته
قسم بیوم شهنشاه سی سوزنا گویند مشک و دانی باز که بقاعده سواد چمن
در آن بدو بختند و بار کسی نه جان فی ایوان گویند هر کی نیازی گویند و در
آن فی نقد بر خور در شکست فی انست میان عالی بد زاری یک کرد و میان
ان ماسورا می کنند و آن با یک فی سرگردانز نامک الکولی خرمیک
نموده نمیرد از و چمن بسیار است و در و بهر را از چمن کاری دل بهست

آرد خاسته به راه و بهجت است در اکثر نعلها بنفشه بند و لوگو کشت بر شست
 دن از سر کزانی نایب پیش خیمه دیده و او را در جای بلونس و لایه کبر و بی فراید قضا
 درین خبر زمان اکثر نعلها بنفشه بند و لوگو کشت بر شست
 اند در یو دلی زن بوست از لایه کبر و بی فراید قضا
 و دو سنی شود در سر کزانی نایب پیش خیمه دیده و او را در جای بلونس و لایه کبر و بی فراید قضا
 و کزانی نایب پیش خیمه دیده و او را در جای بلونس و لایه کبر و بی فراید قضا
 کم و نغید نشاید چشم کزانی نایب پیش خیمه دیده و او را در جای بلونس و لایه کبر و بی فراید قضا
 او عصب فلان شود کزانی نایب پیش خیمه دیده و او را در جای بلونس و لایه کبر و بی فراید قضا
 اگر کسی نبود و زبده مال باشد در لوگو کزانی نایب پیش خیمه دیده و او را در جای بلونس و لایه کبر و بی فراید قضا
 کعبه انکه نزد یک جوانی رسیده باشد و آن را سه قسم ساخته اند
 الکباب جوینا انکه جوانی و طفلی در د مخلوط بود و او را بر بنای غافل

دوم کلمات جوینا از اینست حریفی که بکند کلمات جوینا شود و در خود
ا جوانی در بام به رسیده و خود را که نبور رسیده باشد لیکن از شوکت نیران
بود او را به لایه کمری شود بر سر باز و او را بهیم تا کی نغصه را پشت ساکنی
نار و در ده ساکنی این مثال شد و بعضی را نه هر دو نه تنها بلکه شکر کنی و خوش
ن شوم و در برابر داشته باشد هر کلمات آنکه شوم را دوست دارد و بهیم
خواهی خواهد بهیمنه شوم باشد و بهیمنه او بهیمنه او بهیمنه او بهیمنه او
چون شود بهیمنه محبت دارد و شکر کنی شود و بدلا در بری کفایت در کتابه هر
سازد و در برابر افرا به بدین بیکو کاری دل از او در فکر و شکر مسای
سازد او بهیمنه را گویند که چون شود بهیمنه با دیگر می هم خواگی کرده باشد
وزان که بهیمنه را در خود شنیدن بیکو شکر کنی روی صریح بر زبان آورد تا یک
را سرشار سازد بر کو بهیمنه با ده پیوده بهیمنه چشم من سرخ و نو بیدار

بود که مرا خواب می آید و میرا و میرا بر و در برابر منجیه بود و انوشیروانش ازین
و کثیر هم خواب کی کرده باشد او بر و میری تیار را مانع می کشد که ازین آیه و میر
و میر سوگبار و دکنه بود و حقیقتا آنکه شوازه زمان او را بیشتر دوست دارد
کنشیتا آنکه شوراید و میل کم بود بر کباب هم دو قسم است بر و دنا و کباب و دنا
و نیست که و کثیر را خواهد اما مالک مرشش شود و سبب نباشد و کباب آنکه او را بیشتر
نداده باشند و او می ماند و و پدر و با کسی در می کند و کلام روا کرد و
و در و دانشش قسم بود و کوتا بعد کباب چمتا کبابا انوشیروانش
کوتابا آنکه افعال خود را به پوشد و به کاری که شده و حال و آینده بخار
دانی و بخت کاری پنهان سازد و سخن می شناسد بر محل گوید ضایع و نا
است بکار رسیده باشد گوید من در و انگاه نمی خواهم که به اینک
شکار میوش بر و خورشید و مرا آنکه رسد به کباب دو کوزه بود و با کباب

و کبریا بدینا کمال بد کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او
کبریا بد کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او
که بد کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او
شکلی در یابد و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او
کمال بد او و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او
ز محو آید و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او
آنست که در باغ یا محراب از درخت کمال بد او و کبریا کمال بد او
خود هم خوانی کبریا و فضل کبریا بد او و کبریا کمال بد او
رفت زیرا که چنان چشمو دان مکان را در برده او سرور او
بدر او و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او
کمال بد او و کبریا کمال بد او و کبریا کمال بد او

۱۳
رفته اند و خانه خالیت این قسم که کرده شود برای وصال بار خونی
حاکم کرده از عمر استیلاهی شہوت موبر ترین و دیر خیزد و از بر جانشان
جویای و صل کرد و سامانہ کہ کونہ بود ان سہنوک و دکھتا دوم
بکر دکت کر با سیوم مان و فی ان سہنوک و دکھتا ان است
کہ دوقی را برای طلب وصال نزد بار خود بفرستد و دوقی با نایک هم
سواب کی کند و از نزد بار او جواب ارد و او در دوقی علما مات ہم
خواگی در یا بدوب و دوقی خشم کن کن کرد و واربن کہ یار او باد و
ہم خواگی کردہ ماند و در شور مگر گشت کر نیا ائمہ داند کہ نقل من در
بزرگہ کوچی کسی نہ بود و ان را بر دو کونہ قرار داد و اندیم کمرتا و
سودج کر نیا پر ہم کر نیا ائمہ نایک را بسیار خواند و از انکہ شو
دوست دارد و در دل او از ان غمی باشد و با سکہی بدی نیز نیکاری

آهسته نویش منو نماید کوبد ارمن تو خوبی چرا که سحر نو نزار بور
سبی پوت کند سو صرمن مرا ز بو رپوشاند کوبد در عصمو نو که رپور
می پوشانم همان قدر ان عصمو نمی نماید و ناب این ندارم که آن عصمو در
رپور باشد و من نه بنم سودج کرتیا ان را کوبند که چش خود
مغور بود مان و فی اکه شو با او اگر طرف ان دیگر به بیند او عقب
شود و گاهی بدین دلا و بز گفتار سبی نماید کوبد که نو عقد شدی چرا
ان عرق شده اند و میو ی تن نو هم چو عار بر خاست پس در جای بر خشان
و عار در چکونه مان با بکزار و روبرا که می خشد با بر پایی مار و از می خلد
پس بر دو و ده مان بز برن نو نمی خشد تواند اثر با کرد بیایدی با ریم مال
تو در ان طرف کشد پوشیده بخت کرده تا بیکه که سو کبا و پر کیا و سامانیا
عزیر بافت هر یک را چندیم کرده اند خبا که منطور شد با راین
بر کشتن نو

هر سه است کونه ساخته اند بدین تفصیل پروکت بهرگاه
شوی او در سفر باشد و او در دوری بی تاب باید در سالن رفتن
و او این نامی بی آرام و آنرا کونه هم بر شمرده اند که نماند است که نشو
غیب بهانه رفته باد بگری بخواهی کرده هیچ آمد و اثر و علامت هم
خواهی و شب بیداری در و پیدا و ناکه از او بافته شکستین شد
ابن بر زبان زیاده و در مکر انداخته شدش و ناکه بخت
این ناکه را در هر بر پی بسته و در مصرع بالا که در آن خدو این
نایک است بر بی کار در اک سوپوارون او دی نیم ملکین
اوت و یک بیاری اندر کردن مهل بین ~~مکر~~ نکر که بیو ولی این
جب بین ~~مکر~~ و بکسرت مکر و در منکاین و این را بر و کند
هم نوبت ~~مکر~~ ناکه شوهرش را جای هم خواگی کرده باشد و او

مطالع شود و دشمنی کند و به بهمانی در شده بچاره گری این دل برهنه بپیر
کند تا آنکه بوعده گاه دوست رسد و بنا به ارادین معلول شود دوست
کینه ناانست از نه امن دوست در و عده گاه بتک نای غم
در شود و از کسی باعث برود و از انکاهم گویند با سنگ سحابه
از توید آمدن دوست ستادمان و در پیرایش نرم وصال سوا این
پیکار است که دوست از خواستش او بیرون نباشد اگر کار کا
انکه و پیش بار شنا بپرو کتب پیکار است که بار می خواهد سفر
کند و او در غم و این را بعضی فرار داده اند اما چه بی نیست سستی می
پرست که تا بکار آید او افتاد و اگر گفتار از نایک و نایک کرد و
بردارد و دوستی برانجام دارد اندازد کوی و جبر کالی برود
دست باز ندارد و به تمام ندارد و اگر رفت دوستی گویند

اگر در دست دوت و نامی رموز وصل چنان باشد و
این دوستی و دشمنی بگوید اند و درین فن روشن نشد و خاست
تا یک روز و نامیک را بگوینا کون طرا کردار ده اند و بدلا و پیردا
این مجموع ریاده برین کنجاش نه در هر کردل خوا بر نامه می این
بر خواند و کلام دل بر کرد باب ششم در بیان عیوب کونیده بر
طالبان این علم مخفی نماید که عیوب کونیده نسبت و پنج است
ان را باید دانست و از ان محرز باید بود اگر کونیده درین جزو
زبان مشهور و منظور به نظر از باب و اول کشت تا ازین
عیوب بر جا باشد احببنا نباید کرد زیرا که اگر از باب و اول
پند نمودند پسند نیست که موافق قرار داد علمی باشد
و ان عیوب نیست بدین تفصیل چه در مرد و درن شدت

او کشت سوکاری بهیت سکت
 کینست کرائی کینیل کالی تبال کمر بهیم
 او هر جهونیک تبلی بلری پر ساری بیک
 هرکس ایسر ایهلت استهان بهشت
 انوسهیت مشرت الودان سان باسک
 شندشت انت که دندان را بادندان چپانده لبراید
 او کشت انت که دزد و قتل و سرورن بیت یعنی اوج
 رنجتای نداشت باشد سوکاری انت که دزدانرا بزد
 چنانده نفس به بالا کشد و اران صوت ظاهر شود و این
 عمل را مکر مبلرزه باشد بهیت لکه در سرود کفن و لیر باشد
 نوشکت انت لبرعت سرود و کند کند لیرت الودان

بلکه اعضای او در سر و دققتن میرزد و گویانی آنت که وقت سرزد
دققتن و همین آنت قدر وافر کند که تمام دندانها و جلق نماید و کبل
انکه سرتبای سرگرم و پیش بعمل آرد و مانند آن سراید و شکلی
آنت وقت سرزد دققتن مثل افراغ کوبه الصوت بود و
بتال انکه مانند آله مال سراید و کز به آنت وقت سرزد
دققتن مثل شتر کردن را بلند کند و او در انکه صوت او
در بینی یعنی بکینت به قز باد پرشتا بت دشته باشد
چونیک آنت وقت سرزد کردن رکها می کردن و پیشانی
در روی او براید به تکی انکه دقت سرزد کردن خساره او مثل
که بلند شود و بکبری کسی که دقت سرزد کردن کلور او
چک کند و پرسی انکه بکام سرزد کردن صوت و

او بیشتر نمی‌گردد و بن میلک است که وقت
سرو و کفتن چشم می‌پوشد برین آینه در سرو و کفتن او پس
در بخنای نباشد آینه است که در سرو و کفتن او نتواند
حفظ کرد و کاشت کرد و ابله است که در وقت سرو و کفتن
او الفاظ مفهومی نگوید و از آن خیره او میان سراید که گویا کبریا در کلو
کرده شده است آشتیان بهرست است که آشتیان که سیده
و ناز است سیر تواند کرد و انوشهر است که از آشتیان بر یک راه
محل او نتواند و در بیشتر است که راکهای سده و جهالت با
ان را دریم بر ایند انودان آینه از سناری و آشتیان برین و غره
با خبر نباشد باب چهارم در ستانن خجرات و دریت او و انوشهر
طلبه بودند که خبر از آستانه آن چنان می‌فرموده اند و انوشهر

کمال نارت یونک شرت در خیره کبی

که بغنی مزاج باشد اواران را کمال گویند و آن کیفیت دارد

سگنده بغنی چرب مد بر معنی شیرین سکار با هم صورت کمال

و فنی که در محل مندر زده مشتم باشد اثر اول نامند و در خیره کبی

که بر مزاج او صغرا غالب باشد اواران را نارت گویند و آن چهار

کیفیت دارد و ترسبان یعنی در هر سه محل موافق باشد که این یعنی

بر قوی کبوتری بغنی عمیق و عریض لثن یعنی نرم و لطیف و خیره کبی

که با مزاج او غالب باشد اواران را یونک گویند و آن چهار کیفیت

دارد و نارت یعنی زبون و سست بر که یعنی خشک راج یعنی بلند استخوان

یعنی لک و در خیره کبی که در مزاج او بلغم و باد و صغرا بر باشد

اولا اثر شرت گویند یعنی مرده و سگال در مزاج کمال نیست

چرب بودن با خود است و در مزاج بونیک کفیت مشک بودن
چرب کم چشک که ضدی دیگر نیست سافه کشت مانع بایکد لکیر انرا هم
می باید دوم پتین و تارات و بونیک و کهن و سار که با هم صوب
دارد کیفیت ضدیت سافه شده مانکد لکیر انرا هم می باید این سوال و
جواب است که نسیع کلاف سوری و معنوی اغنی خواج محمد صلاح
سلمه الله تعالی انباه در رساله خود که در علم سونجی نوشته اند سما بر آب
بر کاس مرفوم نموده اند و شرت نیز چهار نصبت دارد و تارات
که باطل تارات بونیک بونیک انم یعنی افسم اول است که در
دوصف کر سار و بر که احت نباشد که این بر دو وصف محبوب
شرت و تارات که باطل افسم انم و شرت و بونیک که باطل مرم
و در منشر بونیک و تارات کر سار و بر که نباشد بون منجوب است

برای محققان آنکه دانستن آواز سینه قمر و زیباران یومی کاره در چند
این مختصر کنایه این قدر زیاده است لیکن بجهت آنکه طالبان از اصلاح
چندین شهرت سکیت و غیره نه باشد نوشته شد در بیان لیبیات
آواز سینه الصوت و آن پانزده است مرثی در هر چپال
پرستان سکه پرچر کومل کاده شراوک
کرن کهن سکند سلجین رکت استهتال
مرثی الت که در وقت سرودن سنوده بر امحطود مستلوه
سار و در هر سه اسببان نه لغز و مراله دنا را استهبان
منقسم باشد و از حرف شبرین و دل حبیب باشد چپال
آنکه او از میان چپ با فون و ترواین کیفیت حاصل میشود و قی
که کوه و نفس خود را شنیده و مجتمع ساخته بر آید تر استهبان آنکه در

بر محل دلچسب و دریا باشد سنگنا بیه انکه ولی را از ان اود
ارام بر اید بر خبر انکه اود ارکک باشد ضایع اود را کو نیل کا ده انکه
اود از نعوت و قدرت بود بر له و کت لکنه بنایت دور رس و بلند
بود و کرن و عبارت اود از خرین البت که ارستیدن ان رفت شونده
کهن اود ارکک فوی دور رس و سکنده انکه چرب باشد اود از دور
سنبده شود سلچمن انکه سلیه اتصال ان القطار نباید و هم پیوسته
بود و زکات حکمت انکه دل چسب و بندت بود استمال انکه صاف
و روش باشد در بیان کتبیات رویت اود اگر برده ان برشت
است روحیت کسینت زار ساکوبی کبیت
کین کرش بکن روحیت الفت که تالب خراکجه

۱۹
و خشک بجز اشتت اکه منتشر در سارا اکه او ابرست و گرفته
بود کما کوی اکه مثل صورت مجمع را غان کبوش سخت حور و کبر
باشد کیت اکه در هر سه محل نه تواند رسید و در کیفیت حسنه
اصلا برده نه داشته باشد کین اکه در محل مندر و بار را بخت
بسیار بعل تواند آورد و در کیش اکه پیغمبر و بارکب باشد بکن
اکه مثل او در عرض کس که به بود سایر را که اندک بی احتمال و
درش قادر نبود بر سر و دن مقامات و این منعی فلتی و طبیعی
او باشد و آن به دو قسم است سائر و کسیر سائر
انست که او از ساد شیرین و دلچسپ و عمیق و عریض و نرم و
موی و بر و جری بار و نطق و کک بود کسیر اکه زبون
وست و خشک و از دل دور و برانیده و کما کوی اکه بر و

و لغزیده و بی مغز کمرین درست و سخت بسیار از موته و عطا
باش ~~بیش~~ ^{بیش} نذر دانستن و سبب و مصلحت بیان شرط عطا
مصنف گویند که در اصطلاح این را پر کردن گویند شرط مصنف
بدانکه الفاظ را در اصطلاح بانی و بایت میگویند و نغمه را دعات
و کسی که بانی و نغمه را که عبارت از الفاظ و صوت است خوب
می دانسته باشد اندر اصطلاح بانی کارگ گویند که عبارت
از نصف است و این که گفته بود اول الکه بانی و نغمه هم در راجع
احسن بدانند و شرط دانستن بانی عبارت از الفاظ است است
که بیان کرد که نغمه حرف و نحو است خوب بدانند و گویند که عبارت
از ~~نصف~~ ^{نصف} است باشد خوب بدانند و این نام او را آن شرط و نغمه
و نغمه و وقف بود و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
را میدانند باشد و این عبارت از حکمت است و کلام عبارت از

۱۱۰
حرف است که در عالم معمول است واقف باشد و طبع تا خود را در

عالی داشته باشد و قبضان ادراک و هدایت بیان که انرا پیراسته

نامند داشته باشد قوت علیه سیاحت در و باشد و بر همه کوی بود و مضاف

باشد و طبع تا بل و شایق نعم داشته باشد مضامین تازه و وجدان مضامین

داشته باشد و پربنده به اند و نصایف قدیم با و داشته باشد و شرط

داشتن صوت و نغمه ان است که در سر دادن و ساز و در قص خوب

۴ واقف باشد سر با حقیقت لی بی انرا گویند چنانچه در چراغ انشعاب

بالا رود و میرود و پنج جانی کسود به استکلی به بالامی رود تا انتها و ان

با حقیقت فی و تمان امید انست باشد و در تمان و در اک اخبر اغان

تازه تواند کرد و اقسام کمال که عبارتست از امثال ج برده و در او

نمیشد بدانند در انهای و بیستی می دانند باشد و اقسام الایب و ملک

در بیان و کیفیت مذکوره در طبع او باشد و یا یکی کار
قسم دوم که اثر ایدم گویند یعنی میان دو قسم یکی است که بانی که عبارت
از الفاظ است خوب ندانند و تصنیف از ریون باشد اما در وقت
که عبارت از نغمه است کامل باشد و دوم که الفاظ و صوت که
اثر ادوات میگویند بوجه اصل بدانند اما اقسام بر نبوده توان
توانند است و یا یکی کار که قسم سوم که اثر ایدم گویند یعنی ریون
الست که دوات را که عبارت از الفاظ است کامل باشد لیکن
تصنیف آن خوب ندانند و در تصنیف کردن دو قسم است یکی
اگر مضمون تازه تواند است آن اول است و دیگر که الفاظ را خوب
خوب اما مضامین تازه نتواند بافتن و ایدم یعنی میان کلمات
که در الفاظ ماهر در نغمه های قدیم و زبان و راک است بر این غرضی

۱۱۱
در آنکه باشد و کند برت آنست که راههای دسی و مارک هر دو می
دارند باشد و سراد آنست که محض راک مارک بداند و دسی نراند
فصل در بیان احوال گوینده او از دو پشپ باشد و ساری
که عبارت از سبقت لبی است خوب داشته باشد و اگر نه و بیان
واقف باشد و از راک الک و بینا کیا الک و کر یا الک اب
الک و واقف باشد و از راک الک و بینا کیا الک و کر یا الک لک اب
الک واقف باشد و انواع پر بنده را خوب سپرده باشد و
افهام الاب نداند و ملک بر سه محل برد اسان باشد و در طریق
انتقالات و افهام و ملک و غیره نه لغز و خنجره در اختیار او باشد
از حقیقت مال نیکو واقف بود و انقیادی بر سر این خود را و با قوت
باشد و در شش سرودین بکمال رسیده باشد و راههای سود و در چسب

بر انداختن م کاف که عبارت از اقسام برده و برده و بیکر است
خوب نداند و برده استیهای و بیجاری و غیره با انواع متعده بلا احصا او
نوسازد و در حبسهای کونیده که بالا مسطور شدند باشد و در لی و کجائی
بسیار بود و خوش طبع و عاقل و خوب داشته باشد و در سر و دین چیست
و چایک بود و حسی او در نغمه خوش انده باشد و ک ب مجرد سر و دین او
بسیار بود و در نغمه خوش انده باشد و اول است سر انده دوم
که آن را هم گویند الفت که هم او صاف ندانند و بعضی در و باشد و بعضی
نه اما هیچ عیبی از عیوب ندانند و در و نباشد و گویند هم سوم که آنرا
ادیم گویند یعنی ربون است که او را صاف ندانند و بعضی داشته باشد
و بعضی نه لیکن رخی از عیوب ما او بود این هر سه قسم گویند که مسطور شد
منقسم می شود به پنج قسم چهارم که عاقل و کج است و بیاد

بجای آنکه که اقسام طریق از او ستاد این امونیه باشد و دیگر برای
نیز تواند امونیه و الکارات چنانچه از او ستاد امونیه باشد همان
دستور به آید و از خود و صرف نه تواند کرد و به طریق که او ستاد امونیه
همان قسم و دیگر را با موز و در سکانت که در وقت سرو گفتن
در خطان فرود در نجک الله اگر سرود گفتن او شنونده بجاست محظوظ
شود و به یاد که انت که بر راک را بود احسن تواند سپرد و در و
صورت تواند است و این پنج قسم متقسم می شود سه قسم اکیل جل
مبنده اکیل انت که قادر برین باشد که تنها راک را تواند کرد و در
راک صورت مند و اکیل که کوبنده و دیگر را با وجود همراه کرده چنان
بسیار آید که گویای یکس که خواننده و صورتی است بر تنه الله جمعی را
یا خود هم اینک ساخته بطریق برای صورتی بر یک از دیگر مستند باشد

در سرود و صورت بند و درین سرود کوبیده که در کور شد مرد و درین شاد
اکثرین کوبیده بود باید که بر نواز جمیل باشد و السلام باب ششم در رانستن
فریده نمودن گفتار و خواندن نغمه که چند کس سازنده یک باشد
سر میزند موافق قافیه آن را بنده کوبند و آن که قسم است اتم ششم
گشت اتم آنت که چهار ساز بنده اول و هشت اسل و دراز
زن خوشن خیره و چهار ساز بنده بانسری و چهار ساز بنده و مرد
جمع شود و اتم آنت که تصیف سر اینده و ساز بنده ای اتم بنده
جمع شوند و گشت آنت که یک بر اینده و استاد و سه کوبیده
میان و چهار زن خوشن خیره و دو ساز بنده بانسری و دو نواز
مردنک جمع شوند و بنده زبان خوشن و ساز و کوبه بود اتم
بد هم اتم آنت که دو زن کوبیده و استاد و دو زن کوبیده

۱۱۲
و در آنکه که بزرگ جمع شوند مد هم آنکه یک زن گویند که او
و چهار میان و چهار سال زنده باشد و چنانچه می باشد و جای که در این قسم
کم باشد بن برنده گویند موافق ضابطه و قانون ایست خلاف
این قانونی نیست و اگر از آنم برنده و سال زنده و سرانده بیشتر
جمع شوند آنرا که اول گویند یعنی شور و شوخا و در برنده و سرانده
فایده است بلی آنکه گویند که ای قانون در پناه سرانده های تو
توانند سر و دزدان آنکه همه اولان می اول و دوم و پناه
یکدیگر خوب ظاهر کرد و سیوم اندک قبل نال بعل می آید و هر سن
در پناه آن توانست چنانچه آنکه اگر می سر تواند جای رسانند
و بگری سرانجام می بماند و هر کس که می تواند رسید و ششم
تعیین گویند که ای دوم و پناه سرانده ای اولی ظاهر شود و دیگر بر سر

منیر آریاب خرد بهوید اباد در راک ساکری که در عهد خست
استانی گویند مایه انوفت مشخص کرده نوشته اند اثر الیاسی
را بر خلاف مکتوبی تا آن ساکری خیلی تفاوت است چرا که انوفت
بوده و گویند مایه زخان اکبری عظیم ام در علم مثل نایبان وقت راجه
مان بود و در آنها موافق قرار داد علمی بعمل آورده نوشته اند
دلیل این دوم آنکه زخان اکبری عظیمی بودند فواید استاد
انست بر که علم داشته باشد او را عطا می گویند باین حسابان
مانش بجان خان پور اکبر لیان خان قنوجانی جانده مان سوج
خان سرد برادر صاحبند شکر در نشید میان تانین تانسته گمان
بلکس خان برده بود میلان تانین سراسر موندید و او دخان
و تانین محمد خان و تانین راجی و تانین عطا اسحاق

و کردی چون طالب علمی کرده بود بنابرین ملکویند و چهره
 او بنام خان حسن خان شجرتی درجه که امر بود تقبی الواس
 از الواسات افتانارت و در بر یوسف رهی که در امر پسر بل فروخت
 او نیز سخنی جانرا به بکوی در باخت همه عطای بودند بازها در هر
 زبان ماله نایک جو جو نایک بکوان جو سو دھی صورت
 سین خلعت الصدق میان تانین لاه دینی برادر برادر
 بر همین دعا قل پوریا باو خان مسون باجی اینا قدر
 خوانده بودند اما مثل نایک سینو و نایک باندهای
 و نایک بخشواد ستادی نه بود که از و چنانچه طریق خواندن این
 علم شکر است خوانده باشند چه اگر تا بیان سابق بر
 کمر کسی میباشند سازنده بین لوازم و مردک راغب میباشند

کتابت می خوانند و سرادت و تال و غیره خیالات
را میخوانند و قضا کردن تعلیم می دادند و همه را بفعل آوردند و میبودند
جماعت که اندک خوانده بودند علم بی عمل دارند اینچنین در کتاب نوشته
اند خوانند اما کسی که علم را بفعل آورد تا کسی بیاموزد و دلیل اکثر خوانندگان
بحث کسی ناکام می شد بایستی هر که می خواند ناکام می شد برای همین است که ناکام
نمی گویند و بدرت نامند این کلمه را ملحوظ نظر کرده اند و در کتابت نوشته
اند نوشته ناکام قبول را ترجمه نمودم باب دوم در بیان گوینده ناکام در بیان
ما بودند و هستند شیخ نهاد الدین بر نامه قدس سره در سند و خط
شاه جهانی جهان بی مدار را بدو کرد و اگر بر نامه ناکام بود در سن مبت
و پنج سالگی ترک باطنی اختیار کردند ترک طلبی داشتند خواه فقیر و فقیر
زاده بودند سبب ترک ایشان اینست که بر اسمانی بودند و رفقه

که به تفکک جان شکری نماید ابو بشرا ده بزبان فصیح شکی گفت
 که بهاد والدین ماین کا زعلق کرده با کار و کیرم دارتی دانست که کسی
 میگویند پچپ و راست نگاه کرد کسی نه بود که به چند اهو ده صدمم
 بشرا ده محسنین حرف بزبان راند دانست که دیگری میگوید
 بهین و با نگاه کرد کسی نه بود که بهیله و اید اهو چید کامی
 دیگر بشرا ده گفت منم آمو که بانو میگویم آمو اهو کپ اینجی
 و اهو ده همانی سخن را بر زبان راند تفکک مرد دشته شناخت
 اعتقاد کرد و عارف نامی ملا عبد الرحمن جلای جرنکو خرمایر
 خواش از غایت است و دست هر چه است از طرف
 بهشت بهشت چون به خواش بشرا ده امر و است بمویدین
 به خواش شود که میباید باشد که نمی بینی تو عیان آنکه میباید

از جمله جهان در دیار که سپهر ابا خوشی است و در شب
کار نو سر کین کشی است الفرض مبت و پنج سال جهان بود
گذرا و محبت اکثر فقوای باب الله در یافت و کیت سبکیت در
بر بار و کین کرد و ساز نواختن اموخت بعد از آنکه شستن و بجا به
ماند و شد که ابو طین بر کرد و وطن او که بر ناوه از دیات جهان
نزد پر کثافت میان و دیار است رسیده منگن که وید و شکست
آنکه ناز سکار میکردند اغلب که مامور بودند و دیگر هم می آمدند و در
و پنجر و تمام داشت سرو پای سبز رنگ همیشه می پوشید تازه بود
می گفت این لباس در برده استیم که بنام الحی بن سید و علم
مارک مثل او بود و با سبکین هم نشان بر نهاد و کیت و در
چند و خیال و بر زانم نیل و تصدیق و با در مسافت که چو

خواندن شکل تریب جمع نصایف مردون است رایجی امری را و خوب
می نواخت خیال و نرا نام ساری است اخراج کرده غریب
شکل و اختلاط است و سازنده خوب ارشاد کردان ایشان
یا خبر بود ندیدی که در آن ساز دیده شد این بود که غرض از شد پهلوان
نواخته نمی شد ساز باید اختیار اینکس باشد که گویند و سازنده
به اختیار ساز و در سن یکصد و بنفده سالگی رحلت نمودند و وطن
خوبش فقیر را صحبت ایشان میشد اما از تفاوت احوال معارف
مسئول گشته شیخ پیر محمد وضع و روشی اختیار ننموده بود مقبول
تقراری باب الله و اهل دول با شیخ بها و الدین صحبت نمودند و در
صحرای سن بود که پدرش در کدشتش از این باز و خدمت شیخ نصر الدین
رحمه الله بر می برد شیخ از جمله عزیزان بود و همچون خدمت ایشان

بجد و جهد تمام کرد بوی خیلی متوجه شدند در اوان شب با او
شیخ از در مدار رخت کشید و میسباحت اختیار کرد پس از
چندین ملوک ^{خلط} حلسط بهم رسانید بگامی که خیر بد بود اصلا نوعی
و درع درو نبود بمر آنکه در تمام داشت و این قدر نشده است چنگ
شیخ عطار که کس سره فرماید کفر کا فر را و دین دین را را در
در دول عطار را از زمین افغا کس شیخ نصر الدین در نغمه ویرا
ترقی عجمی رود و در آن عصر کسی نه بود که توان گفت از
امروزه خود هم مغرق بر مینوی بودی احبابی طرز سلطان سکن
مشرق رحمة الله منوده که عبارت از جو بکله و خیال خوان
باشد نوعی خوانندنی که نزد جهان منقوز است لکن از جو بکله خیال
نصایف عالی دارد و برینیت و نرا هم بسته اما چند لطفی ندارد

۱۱۷
هرچند سلطان شرقی در نغمه سرودن اغلب که از شیخ تبرک
زیاده بود اما در می که از خواندن شیخ بانگس دست میزد
معلوم نیست که در سرودن سلطان شرقی بوده در کلام سرود
عصر ایکن چند اختراعی کرده بود هر چند موافق سنلیت
نبود اما ایتقد زینده بود که بشرح و بسط راست نباید در
تعبیر از اسفا مابین سن نیا و ششست گذشت میان
دالودهای صبح درویشی اختیار نموده بود اصلا و قطعاً
بابل و ول نمجو شید فقیر ایشان را در کبر آباد دیده بود و
در هر یک خواندن بمجو او دیگر می شنیده نشد چون شیخ صاحب
تصانیف ثابت با وجود آنکه تبرک کان به در کار از خیلی ذوق
نغمه بود ازین قسم مردی غافل ماندند می سوم می خواند

که مثل او دیگری دیده نشد و در بیج عمر می شنیده و در بیان
چشمتان روزگار من گرامه از علت و اتان جنب و در الکبار
و این مسیت حسب حال ایشان شد چون حریر بر می می
مادر روزگار کوهر مادر کساد و خبر معدن میرود و لعل خان کلاوت
کن سمندر خان خطاب خور و سال که در محبت میان تانین
پسند نموده تربیت او را حواله به پلاس خان بود و نمود
و صیه پلاس را با ولایت کردند پیش پلاس شرفی عظیم
در نامه سرای می نمود و خود را شاگرد پلاس خان می گرفت و
کوئیده بالادستی بود و در سن مابین هشتاد و نه و در گذشت
حکایت که برای خطاب بعد از میان تانین مثل او مضمی شده
از دین بگذارد بود و هر یکی در دست بسته به بیان تانین شنود

۱۱۸
بود میان خسیلی پسند نموده گفتند اگر عمرش وفا کرد و تصنیف
بستن بعد از من دوست فریب بعد سال عمر رساند که در
نبلی سپهر برآمد سوزایل سنین سپهر میان تاسین در نغمه سرای
بی قرینه بود خالی از اشتغالی بود و بنا بر آن سلطان شجاع دوم
بود حضرت صاحب قرآن ثانی می بود از سکا که مابین نهاد و شهادت
در گذشت پیش سوزایل سنین در نغمه سرای همچو بوخت اما
مصنف است بالفضل که سزا باشد با تمام سبزی بر دیار
عنایت است مصرعین دما می ارشاد کردن میان لباس
خان با سلطان شجاع می بود کم همتا در سکا که در رفت
اعلی که سنین ارشاد که شسته باشند اصف نیک دار و
تبر صلاح قوال گویند و با صلاح دست بود در دسل و طنز خوشتر

اغلب که از نو گذشتن بود که روزگارش پیری شد حسن جان
خوار بار گونید و بی قرین بود در سن مابین و پنجاه و شصت و در
در گذشت کن سین خطاب نایک افضل نام خود را از بار
نایک به نویر کمر فنی بقدر سنگین خوانده بود و کیت را بدین خوانند در میان
وقت خود در علم مارک از اقران ممتاز بود و در شمیر سن مابین پنجاه
و شصت و در گذشت تصانیفش به بیت شیخ کمال شاکر و رشید میا
و الوست نامال که سده باشد بقصد حیات بوضع سپاهگری سیر میبرد
پندی با فقیر و زمره اسمی مستثنی بخت خان کجانی کلاوت فقیر بود
دیره بود اما شنیده کین یاران نغمه سخنی خلی تعریف او مینمود
ارباب کردان ملا و واسطه میانش نامین بود و بهی نام کلاوتی
ارشا کردان او را شنیده بودم خوب بود و این هم قیاس

۱۱۹
لتمه خوانی او کردیم در سن مابین شصت و هشتاد و یک
و شصت که دانش مابین سی و چهل فرو رفت رنگ خان کلاه
بالا دست بود از قد میان صاحب قرآن ثانی اسم با منی یاد
سرودن او سرود صورت می بت در سن مابین شصت و
هفتاد و دو کارش سیری شد با فقر آسمی دانت و اکثر محبت
فقرا می باب الله میرسد کونیده ای زمان عرش استانی را
دیدم بود خوشحال خان بود لعل جان خطاب هر بافته ام و در که
شده باشد مثل او در کائنات نیست و او در نهال و بر باغی دارا
که گیتی خدیو است کمال او تو چه تمام غلام محمی الدین
جوی از و کا بر زاد ما چندیت که تر کس با بگری نموده بوضع
قر و شیشی سیری بزد و تا سنده حال در قید سیاحت قضایات

نیک دارد و بزنگان زمان از حال او غافل و را قیر شری
تمام از ایشان کفتم بگری که نفورم ز تو من گفتار
تو نیز من بکفتم بهتر سواد خان حاکم و مادی گویند خوبی بود
تصانیف نیک دارد و وطنش فخر جوین صیلاست هم اینجا
فرود رفت کس خان کلاوت سلطان شجاع از صاحب
قران تانی التماس نموده بود و گرفتند بعضی تصانیف نیک دارد
خوب است در بکالاه بود و در علم مارک دستی داشت ولی
و مادی گویند خوبی بود و در سن مابین شهادت و در ابرار بود
فرود رفت سالم خدای گویند خوبی بود و بعضی تصانیف نیکوست
شیخ سعد الله لاهیجی که در طلب علمی هم داشت و گویند و مرده است
نیوز در قید حیات با فقر صله را انداخته ترک تجرد و ابرار چون افغان

بسیار بخورد
و شش ارشست گذشته بابران قنور عظیم و نعمت
سزای او راه یافته محمد باقی مخلصت تصانیف نیک دارد
هنوز در قید حیات اما مرتر یا کی خوردن فتور تمام و خجسته
او راه یافته عمرش از پنجاه گذشته پوچا برادر شایع میر محمد است
کوینده خوبی بود بعضی تصانیفش بر دست چندمی بار اسم
بود از عادت بکنند در دار الخلافه در سن مابین پنجاه و
شصت از دار عباد رخت کشید بازید خان نو جوانی کلاه
خوبی بود در سن مابین چهل پنجاه و شصت روز احوال نویسه
که خوبی بود در سن مابین پنجاه و شصت و اندشت کبر قوال
بنا کرد شید شایع شیر محارست تا سن حال در قید حیات وقت
با فقر خوش میبندد و او را در کربلوی سی رسا ماتمسیام

کلاه و نشت از زمین بکایه بود کوییده جوی بود در سن مابین
نیجا و شصت در گذشت و بزم دایم کلاه و نشت از زمین بکایه
کوییده جوی بود از مهر کمر کس و نغمه سیرای او فتور تمام
راه یافت ترک نو کمری نموده در اکبر آباد قدیمی شتار و در
به آمد رحیم داد و می تصانیف نیک دارد و بقدر از علوم
بازگشت و اقل سوار در قید حیات معمر شده است کسب
حوت داند می تصانیف مفرد دارد در وطن خویش که بهلور باشد
مابین شتاد نو در در کارش سیرامه عجب بسکه بود راجه رود
امرونی نیره راجه رام شاه مرزبان که برک پور دولت افروز
خطاب در علم خبر سرور رحمة الله علیه و سلطان شرقی مغفور
و سیی دارد و ناسه حال در قید حیات و کت خضر اراک

گاه خویش میکنند ایزدی مال عمر طبعی رسانا و از خود تصنیف می
باز می نهد و خیال و ترانه نامیرغا و اقصیاد است میراث او پرورش
ار وایت آمده بود تصانیف نیک و اگر و اما حال در قفسه
حیات خمر سیر و پیرش سول سیر و دو کلا و نت خوبی بود
در کلا و اما زمان عمرش استانی را دیده بود و قمریشتما در
سال عمر رسانده ده سراسر ای سفر عقی کردید به چهل سال عمر
رسانده بود که دند آنها با دوا و بعد از چند سال خود نیز فرو
رفت اغلب که عمرش به پنجاه بر سیده بود سید طیب به تخلص
و طمش چهار سده نام پر کنه از توابع دار الخلافه در مات
کلیا خوب بود در سن بلوغ به پنجاه در اکبر آباد
رو کارش پیری شد پس از این بیکاه تصانیفات خوب

دانه در نغمه سرامی بر نبود در پین سی و چهل عمر رسید خان نو مار
نیزه سجاتیان علیه الرحمۃ است عمر شده تا حال در قید حیات
کتاب را بدی خواند و هر بیت خواندن کار اوست در علم میر
خسرو هم دست دارد سازنده اسرکس نین تا حال شده بود
قید حیات او کیتی خدیو بحال او متوجه خدمت در خدمت
عمرش استانی مثل روزگار خود بود و پدرش در خدمت
جنبه مکانی بی قسریه داد در روزگار خود بی همتا حق تعالی
عظمی بخش که وقت فقر اخوش دارد بایزید ربانی سازد
بالا بود از عمر باده بهار چنانکه بسیار که امی جانرا برود می در با
کسی سبب کلانت نشاکم در رشید بایزید است در ربانی
سند حال در قید خدمت خدیو عالم بحال او متوجه انشاء

۱۲۲
تعالی که دیر مانده صالح ربانی وادی از متوطنان کوه جود در ملازم
نوازی بمثل فقر بود که در دار الخلافه روزگارش بسر آمد عمرش
این نجاه و شصت حیاتی ربانی اکنون که گشته باشد در قید حیات
است و با منست بسیار ملازم میوزد حق تعالی بمرطبی رسانا و در
را می خراب کرمایی نام از دین بکانه است بقدر علم مارک را می
دانوشو خدیو بحال او متوجه بحال در قید حیات است و در سارنود
سرامه اقتران مان الله بکمال و جی با الفعل که گشته باشد در قید حیات
است و بار اقم میکند از حق تعالی بمرطبی رسانا و در بسیار
غنیست از فقر و در دناوی بیکادومی بی عیب بود در لاسور
این نجاه و شصت عمر رسانیده در گذشت ظاهر و حق نوا
وادی مثل ادکی شنیده در سن مابین شصت و نجاه

از گوار بعد از درخت بر لب البهادر داناوی سازگی نواز از ابر
مردا مده بود که از دهات دوال جانده است همچو او شنیده شد
در سن باین پنجاه و شصت در گذشت حسن بن خطاب و محمد نام
سارک طایف میوزد و تیز در فیه حیات استواری طوبی و نوار بی می بود
کسی مثل او شنیده نجات بندی و پاری بر دورا مینوخت گستر
سخت رسیده بود که دار الخلافت و در کارش پرچم بیکوان
اعلیٰ کینا و جی اردین بیکاز از سازنده مایه زمان عمرش استان
مانده بود با میان اسمین نواخته الحال که فقیر و بدار کمرسن از نواختن
مانده بود قریب بعد سال عمر رسانده بود و یک سوزنا نواز از بیکاز در زمان
صاحب قران ثانی بود و در جوانی مرد بکام و خبر نام او در حال بود
یک سازنده می فریذا نایابین بود صاحب قران ثانی بود و اسم

۱۲۲
او از خاطر رفته دیگر سارنده و کوشیده و استبداد که فخر نه می دهد
تو صاحب قمران ثانی دیتی خدیو نباده اند آنچه بخواه یا دشمنان
مارسیدند و جمعی که از احوال انجاسی از اهل دول واقف نبود
چرا هم با ایشان صحبت داشته من و من نوشته شد مقدّمات که عبا
از ضرب است نوشت چون بطول می کشید که خواب از بختانی
اجبات مطلب حاصل نماید در آنجا می که خاطر مقدس اتقایی
موروثی محبوب صدور تقصیر بکفایت ارباب غرض که دشمن
پادشاه علمی می باشند از اتم منعم شد و احترام همیشه مطیع نظر
کوشه اند و داشت و چند مرتبه اجازت خواسته بود حکم
عمی شده و مدارن کوری بود و دست ترک وضع سپاه می نمود
گفته بی نوشته خورسند شده پای طایفه شکسته و دندان طعم

۱۱۱
مکنده در بند مروی پیش نهاد خاطر چنین بود حضرت
الکر جاده شود در تهمون مرد رفتن رکوبی دوست ندارد
سکون مرد را کرد و خوشش بر تمام عمر چون اسیر
چون اسیر ابره خود مرد و خوش نشسته بود که شروع
نوشتن این نسخه کرد و چنانچه بالا تر یافت و موجب حدوث
امور که هر قوم میگرد و در تعویق افتاده بود و در پیشگاه
طلب از پیشگاه خلافت رسیدند و دل نمودن در این خانه راوی
محض کفر و کفر محض است سر را قدم ساخته بهار الحلافت یافت
عنایات کعبی خدیو در آن قطع کند است در همین اسنا جایی
رایات عالیات بهر کلاشت کشمیری بطیر انفاق افتادند و در
جود را از راه کمال نهایت همراه رکاب طفل افتادند

حکم شده بر چند نفر از این خدمت کلم کسی را همراهی که بر خدمت
 عدلیه عالم را این سرمایه سعادت دانسته بجهت و علمای
 شب و روزی خود همراه گشت لیکن چون راه کشمیر را بهت
 که برای تنگی آن گفته اند رسی با یک هزار موسی خنجر
 ره روان چون موسی سنی ناچار از راهور اجارت خواسته
 پیشتر کشمیر رسید و چون رایات عالیات بد منزل شهر
^{و اهل} ورود فرمود اقبال اساس استقبال کرد در راه کمال ذره پیور
 اخرو درگاه بنحان و قنبر رسد سعادت ملازمتی را به مقرر
 رسوده بودند بموجب حکم امر عالی بر آن ساعت مسعود و بگوش
 و موردی شرف نفاذ یافت جمع سده حدودی دولت
 یار یافتند و الا در راه کشمیر اخرو و زخا و عام و غلخانه کلمی

شود و ظاهر اسامی لازم رکاب سعادت انساب باطل شهر
شد و کتی غدیو صیح سیرگاه این بهت روی زمین که عبارت
که کشمیر باشد و عمرنی در ستایش آن گوید - هر سوخته جانی که
که کشمیر در آید که مرغ کباب که با بال برآید که ده روانه بستان
فرد و دش نشان شدن چون هوکم شتانه دباب رسید
و خدمت موبه داری اینجا با حق مقرر شد بر خید همیشه خاتمه
حوالان داشت که لمر از حضور بر نور حدان شود در هر سوت باشد
الحق بی عبادتی برین منبرسد که کسی خدمت نهم پادشاه
صورت و معنی تخلص شریک نماید اگر باینتر بر چند بود و در غاشه
بر داری پادشاه مرا احاطه عبادات بر میداشتند بی غم و آفت
شمن در غایت پسر معلوم نیست که این است نجو استراحت

مسافر

۱۲۵
میکرد و باشند همیشه در عبارات و طایعات مشغول اند
بر تاج فشانده استنها بر تخت کشیده اربعینها و سطر
ز اوقات کرامی که بلاملک و مال مسکیز و در آن نیز دست
بکار بایار است با و خوب چندین بار ملت و شغل اینو چنانچه در
در سن پیل و دوسالگی شروع حفظ قرآن مجید و فرقان حمید
مموده در سن جلوس سعادت مانوس که مطابق سنه با بحری
باشد و سنین عمر کرامی بحیل و شش رسید از خطایا بخوبی فارغ
شدند پس که ام سعادت زبانه ترین است و می باشد که می
در روز حال جهان ارامی انقیم صاحب و پادشاه موردی خود
بکسر و اما از حکم عدول موردن و خاطر متعین را بر خود کز آن
ساختن و در این زمین مسلمانان و در این شهر چه امر شد

قبول نمود حکام رحمت خلعت خاصه در اسب خاصه بسیار طلا و
وفیل از حلقه خاصه عنایت کرده رحمت فرمودند بادل برین
خوشیم که برین بکشتیر رسیده در شوق از ملک کوسیده و دسترا
را در عدم استراحت انگاشته با قبای شاد و احتیاط نمود
مثل مهم دارد و که در غایت اسلاکند از پیشه شیرین پادشاهی
ملکبره آن ملک نرسید حتی دو دالترین دشواری راه نمیزد که
عاز زبان اسلام چند جانزدان گذارشته عبور نمودند و بجا
برکه لغزیده افتاد به عالی رتبه شهادت برآمدند برین این نامیت
روز جنگ بخبان بران سرزمین رسیدند و برکه محبک پیش
از کزدن با بنابر فدا بود محض از راه است حق طوبی چند نوحه
انگلک و فوج روزی شدند و قریب سه هزار کس

از دگر و امانت نشین اسلام مشرف شدند چون براب نیلایم
 عسکر طهرمانتر نصیب کردید و نرویی اباب که بران تنیدی جهان
 نوز و ان عالم نشان مسید و عرض او و و ننگ انداز و ازین
 نمرتا انسر هم جا عمیق و کان کشتب درین دریا هم رسید و یی
 آراکفران بود عازیان نمرت انجام خواستند که بر شاهان شسته
 بتنگ اسادرین بحر غار در اید و ملذذ و نوبیق رفیق انجام
 شد و در مسای اینها اید و دیدند و شرف اسلام مشرف
 شدند و اینها محلی شده رفته تمام مردم خود را تقصیر کمر طیب
 نمودند و خاطر را رانجا فرام او رده مطا و کت نموده و جیبی رهن
 کرده که نذ کو شمال کردن نشان دیو سیرتان ادم صورت
 کوهان جنگار و در و نند ال و کاکت ال و نوح و و سلال

برجاده شاه راه فرمان برداری او و نزد جمعی از فضلای انارکین
منوچهر پسر کرده کی مراد خان رسید اریست حور و که رفت
شیر ملک کل گشت و بر سال نامه مراد خان جست و چاکت را مرده
ان بر لوم را از نوس وجود بی سوز و لغز نا بکار پاک کرد و در این
انجار ادشکیر نمود و حکم بر سال برنجیه بوالی کا شعر نپاه برد و این دو
ملک بر محیط تسخیر در آمده خیمه ملک محروسه شد و در فصل شتاد
ماه برای بند و بست صوبه در شیر فیت نظیر مانده در عین شدت
سرمایه بنوح رفته از انجا بفرم قدسی استان را برای شد و بست
پارس برف از کوتل مسعود بل عبور نموده در درار الحلافت
استان بنوس مفتخر و مبارک گشت و پیش از آنکه راه سه حد با آن
و اثنی عشرت معاودت شد بکام رحمت است خاصه با ساز جلا

اشعار

و غلّت خامه رحمت شد بار کتب خیرت ز غیر در عین جو بهما که بهار
باشد رسیدن این سبب نبر از کشمیر جای دیگر مناسب نمی نماید
اگر فردوس بروی زمین است بهمن است و بهمن
است و بهمن است دو ماه چهره نبرد است ملکی توقفت نمود و بهمن
و سرحد را دید و از بلا قها چه نویسد که از دوق خیابان
رفته رهوش که کشندش فرادوشش بدوش در یک جوب
این چندین قسم کل رفاکت خوشگل وین اینجی دارد و
ایچ افزیده در دست العلم انقیس جا اندیز و نشید جمعی از فقره اندوای
عرب و عراق عجم و مراکسان و ماورالنهر رفیق بودند و همه
متفق اللفظ و معنی گفتند که هیچ دباری در دباری این چنین سلاها
نیز و نشیده نیابین به یقین پوست که که بهشت بر آسمان است

محمّد
محمّد

سید محمد

بالا نیانجا است و اگر بر زمین است ز بر زمین است و اگر در
بر بر زمین است ز بر زمین است میگو است فحش از حقیقت آن منزل
نبویسد اما چه کند سخن از سبک بگین بودا ملحق به ستم حامد شایخ خا کرد
اگر قلم عالم مینماید البته شمه از سبک بر قوم مسکیر و بد و چون پای بکشت خامه
در قنای نغمه آن کوه آسمان شکوه رسیدم شد و در تعریف چشمه ساریا
که اب جویان عبارت از است رسیده سکنه روضه ناچار در دست از
مقوله باز داشته بعد عا مکیله اینها برین بر چه در سبک نوشته بود
لغض از این که ذوق تمام بمحسنتی دارند این نسخه را گرفتند چند
۸۱۶ گفت که صورت انعام بنافه محمول با تس کردید که فقیر بهانه می آید
چنانچه در عرض و در سال این رساله در اکثر جا دریده شد حسب
الغرض و با وجود عدم در محنت ایدمانی بعد ما غم من و پروردگار در عشق

ترک زندان مانند طوفانی در عشق کونیاز و بخود از
و خیرتی بلی حسن کرد به قبولی چون پیری در عشق وین
مستان که سزاو سال ابلان پیلان شد و سببی رفتن شد و
در اعظام این نمود چون روز از نظر انوار الطهر گیتی خدیو نکل شده
در خطبه نامی و رسم بنامی این پادشاه عالم لیر عالم بخش سایده
انشاء الله الموفق اگر حیات رفاقت کرد از نظر کیمیا اثر میگرداند
اگر مقبول بار یافتگان محبتش بیکل مرد و سن مساکل افتاد و نوحی
که باید و شاید بنام این پادشاه دین و دنیا نیست و خواهد بخشید
اکنون بر کس از دوستان این رساله تمام داشته باشد و در
گند و بی نظیر صاحب نظری که در این از ان منظورند از این
به حال تمام است چون در کتب کثیره اصل لغت نیست بحر فارسی گاه

گاه سازد فغانی بگذشت مینوا از نغمه نغمات فرس بخشیم
از مقامات پرسی بر هر یک خودی موافق اید از سازنده
و کونیده او جمعی که دست درین عالم دارند نام آن نغمات پرسی
تمام حال یازده نغمه مقامات بنده موافقت کرد و انچه شصت
منوده نوشته شد هر چه بعد ازین تحقیق خواهد کرد ان شاء الله
تعالی خواهد نوشت نغمات فارسی که با بنده موافقت دارند
بدین فصل غزال و کبک را بکلیت مخالف بارام
کلی موافقت فی ریز با کلبان قرین و عزیزان و پسین
خلی نزدیک دوگاه و بنده خودی اقرب نواد
سازک بسیار قریب را را بابت نسبت راست برآ
عربان و یوراد با سیدی با هم بسیار نزدیک مجاورت نغمه

که در آن پروه میخوانند و با فضل زبان روزگار هر دو
بعضی بنهر میگویند چنانی قریب است ناز را با سریر اک که اهل
نیجاب میسر اندیک گونه مناسبت معلوب و سبیه بام
نزدیک جسی از عراق و خراسان و ماورالنهر بانه وستان
رسیدند در نغز فہمی و ساز نواعتن و کونیدہ کی و وقوف
اصول و ارزو القارحان و ہمان کو بود و القارحان
شاه عباس صنوی و بدہ نشہ ہر پیرافود و انجاس احقر
عباد اللہ در ملک ہمین خود سہ ماہ عمر اندوختہ داشت بی
ایما و حسن طلب در لواضع ارباب ہنر کہ تذکرہ انہا در صد
تفصیل رفت مہالہ و الوف و الاف ملکہ للوک از مایہ
اسراف و اندال در گذشت کہ آن معضیر اید نریک

و انعام یافت و تسویر در پیکر این اعتقاد خود و اعتقاد ایشان
انصاف مفت و حق می کشید جادوی چند و آدم جان
خریدم و بکماله که پس از آن خریدم امید از نظر انصاف
مطالعه کننده کان است که در حساب و محاسبات بعد از آنکه محفوظ
و مشروط از مطالعه این رساله شوند بقا که خاتمه یابد و در باشند
آن یک سخن نیست که خاموشی از آن بهتر نیست مثبت عالم
که خاموشی از آن بهتر نیست اسلام من السج البدی
منت تمام شد این کتاب ابراهیم شاه خط احقر بر مادی شاه
تمام

